

عليه السلام  
هو الانبياء

ای رضيع ندی عنایت هر چند مسافر نباشد و از دست <sup>بزرگان</sup>  
خاکی دور گشتی اما بچشم دل و جان و بصیر روح در دوزخ <sup>شهر</sup>  
و نزدیک دقیقه از یاد تو نشان نیستیم در جمیع احوال از لطف تو  
حقیر امید است که با اظعنایت حضرت احدیت همسر را  
مستحوظ باشید یوما شیوما در سرتب و عیان و ایتقان ترقتانی  
تا ایشان شهید بسبیل جان مبارک حضرت روح الله در راه  
الغدا کردی بالیت کامت و فخر و خور اعتقاد حضرت و الذرا  
تکبیر اربع اجزای ابراهیم فرمائید و همچنین حضرت ابن الفضا را اعلیٰ  
و بآء الله الی و همچنین سایر درستان را و اللهم اعلمت روح  
جناب آید فرج الله علیه و آله انبیاء و هو الانبیاء  
ای ثابت برهستان سمد کن مقدار کتابت عهدت و اسخ بیان  
منظور و عنایتی و مشمول کلمات عین و معانیست مدد تو  
ساکنی و بذیل رب العطله منسبت نظر منظر آرزو دار و از سفر  
آرزو باش

آزاد باش متوکل بر حق باش و در لب تراحت بیان همیشه

در خاطر بوده و مستی جناب میرزا عنایت را نگیر برسان

حجیم افضل تاندره بدگر بلیغ سنندگزار و صفر ۱۳۱۳ ع

جناب حاج میرزا حسن علیا طباطبائی الله الالبی انعم الله علیه

در یاد منی و منادم منمزل نواز منی از منمزل و منمزل سلطان

و بود امید چنانست که شب و روز با تو که در کافران جهان

باشی تا بروی خورشید شام و شام را معطر نماید و البی انعم الله علیه

ع معر جناب حاج عبدالکریم علیا طباطبائی الله الالبی انعم الله علیه

نماید در الالبی یا من استنشر راحة

و یاش در معتبره چه منمزل که تمام عمر دراز کرد و منمزل سلطان

فؤاد شود دیرهاست هیبت جناب و نبات و اچرا اقتدار که داشت

اسرار گردد و نام و رقم را چه توانائی که بار از درون شام مشرد  
پس بر آنست که کشایم ستر سر بسنه یا بیسته بال و بر لب  
یعنی دل پاک خردانه نمایم مدیست که از خواجده امر میسر می  
نیست شما دائما غایب نماید تشویق و تضرع فرمایند  
پاکت جوف را بهینت و ارسال دارید میل جلال از پیش  
نگیر ابداع اجی بلوغ داید و پیشین اجبای ابداع  
هو لا بهی ای میو شمدار چند ستمند  
دوسیدان لاصوتیان بران و کوفی در دین شمشه ایمان  
بزن طبل کرب و عجز باندنا حدودی بهم ساهور  
بزن شلم برادر نغمه باندکن ولوله درانکن فخرنا  
کن و آهنک مبارکوت بیاز ایندنا تا سار شلم بران که  
قوای خصیه المیه و ارواح ملکوتیه و بانیه که زنده اند میاید  
و جنودم از و ما پکن نه هم میاید تا الله الحق در چنین  
وسعتی و دستان خصیتی سلطنت شرق و غرب باز میپزند

و شرف و نفس این جهان چون ناله ابله بنظر آید فرج و شرف  
و رخ نماید که جانش استباش کرد و در دما چون گلشن پاکوت  
مستور و الهیاء عیاش و علی کل عباد تو ذرات پاکوت الهی و  
بشرف علی الهی و در شرف البصدق و ذیل بکثرتی الی الرب العظیم

سید الابرار      یا من استسقی من حین الحیات

ان فاراد الی پاکوت غافلانه در پیراه البهرت غافلانه  
و اندما یبغی آفت زیناسب که بار غافلانه و قال یا بشری  
هذه غلام الشیاق زلاله من کل غرور و حساب الهی ان و شرف  
بهن حین در اتم عدد و در قیاسیم بر یکسب و الهیاء  
تلیک و علی من الشرفی هذا الغلام من ذی آلاء الایوان  
جناب میرزا انان از طبیب میرزا آقا الابرار هو کاتب

ای نامه الی و صافی نعلت پرده سفید نیاید و این ستمانه

در شرفی نزد و قیاسیم غرور چون فریاد نور اسبابه در دیکه  
چهره کستایش الی درم بود و می آمدن نام اعظم در حجاب

این مطرب از کجا است که برگشت نام درست نام از و جانم  
بذل کم بر شاه درست احسن است بر این نام شیر

سخن و سگرین نخل پس دو گلستان تقدیر در او پزین

بلبل تو حیدر زبان بکشا و پرده ملا اعلی ساز کن و بانگ

ملکوت اینی صید و جدید در ستایش شهر و با انسان و

در همان انشاء جامع

ای نال بی حال گلستان بیان نشان اگر آن نثار از دیدن و

ابصار در پس پرده غیب پنهان شد الی و چه چون تو نال

در جو میار شهر و در غریب بود چون را در آن گلستان بر تویم

ترا بویم چه که تر نشان آن بیان بگردان نشان و نوسن

صد پر خندان آن گلستان پس این نال رونق آن گلستان

بنا و دانش پیدان برستان سنسگر کن یعنی بیان و جز

ان جو میار وجود و و جز در عهد در میان نشان سبوت شونا

شمع را در حجاب ناموس روشن فانی ع

این دستنویس شریف و بی نظیر است که در این کتاب از  
 از سر دروان به زبان سانسادهت در بیاید و از این  
 سیاب رحمت پرورش یافتند پس حال بسز و حرم  
 کردید و بر کوی و مشکینند شویید و بار و در شویید و  
 همین تر و شمر چون شهر و مشکر بسیار آید و کوه و کباب  
 آید تا نایب انعامانند و بره و سابق کوه و خائف  
 حقیقت سلف تمام کوه و در این کتاب تشریح  
 که چون دو کوه نورانی از این کتاب و این و در  
 کنیز و این را سوز و روشن بنامید و این کتاب  
 ج ۱ ۱۳۱۹ تخریب جناب صاحب مشرف علی بن خاد

الایب و حال اختصار نماید  
 در این کتاب

این کتاب در این کتاب  
 بنام است که ای و روشنند خوشحال تو که در و مشاک  
 در این کتاب که شد و در این کتاب و مشاک

از الطاف الابهی در دست گرفتی و طالبان روزی در  
سوست مینائی از شعله طور سید بردهی چهره  
معدنور هدی مینائی سمند همت در زیر کلاه آوردهی  
و در میدان هدایت جولان میکنی اینست ثمره وجود

اینست حقیقت توت و در اینست دو نمب کبری اینست  
مرحت عطسی خوشحال تو خوشایان تو ضروف یوت  
رباک مجنود الامام من الساکوت الابهی ان ربک لعل حرا  
منقیم ۴۴ تبریز جناب پیغمبر سوز دست

افا حیر حسن تلمیذ امیر الله الابهی دوانه بی

ای مویز از نسیم مجیر کاشن ای چون نادر شک بان بکشان  
مسام روحانیان مسطر کرده و چون شمع ملکوت در جمع  
ناسوت بغیر لاموت برافروزی دیده روشن دلان  
صنور کرده نغبات پیر و فرسی در مسامع مرغان خاک نایز  
نماید و آیات ملکوت الیه در انظار اصل حقیقت از جناب

نماید پس تو شکر کن جمال این با که ترا از انان طهور  
جنت فردوس با هزار آرد و با دوازدهم حقیقت است  
فرمود دو جنت نریمان دامن کرد و انسر جنت است بر سر  
شاد از عین نسیم نصیب بخشید و از چه شمرند <sup>لسا</sup>

شهر بخشید و ایس نوزاد از انان کرم پس  
بشکر اند این نوزاد عظیم بشریات بیانات مشغول  
کرد تا نایب دانات و کوشش این از بیج جهان است اطراف  
ع از زمین با جناب بنیاد او بود بخشید <sup>ایضا</sup>  
الادبی و کلامی او است همه بهر زبان بالا

ای بساز آستان خسر و آستان این کاشته بودی  
خوانده شد خندان شرم کریان شدم هر دو از شاه  
بود زیرا یاران ناز سیان چنان افزون کشتند که  
انسر دیک و پر سردگن نزار سیاه در انان شمش بود داند و  
از انودگی پندار شای دستوران نادان پالان آزاد شده اند



ستوران دانا شمع افشند و مرغ خوشنوا می کشند  
و هر راه همو میشدند دروستانی جهان در راه جان پر  
باری امید از نورشید جهان با لاجپانست کز شپه پاریان  
آن کشور سردان کیمان کردند و اختران آسمان باوردان  
جانان شاد باد ع ع ارض با جناب اردشیر بمشید  
عایر جناب انت کلابی عوالبی

ای عطار نوری مبارک برافزارن شارکن و نیم بان پرورد  
از موبت عنایتنا شناساق ما جمع صبیح را از افروز کرد  
وبت کریم مشاهده کن و نیم بازغ را از مسلح آواز شارق  
بین و از هر کافتی نازغ شو مناب رحمت در شرح آ  
و در یاب حقیقت در تریج نور نایمید از ملا ابوب حبیح  
آفاق منشر و لامل نورد شریم و منبر و غیر مختار  
ملا لکه نصرت صفا بعد صفت در نزول و منور در بر و از  
هر چند در شریکیم و منبر و منور از منبر و در دستار

حیف

حیث سده چینه که اندر دکان از بصره تا شری ندر شوم و الا حله  
درارش با آنها که پندرسند قبل انسل باغیان یک و نه سبیل و  
برامل عرفان نمات و قناع نموده بودند و اتفاق از او خراب چنان  
بشکایت نام مکرر کرده که هر شومین نادرش بود و مشربلی از  
شدت حرقت پرورش سال الا حله تا که تا ال چگونه است  
و حیث و نوزاد سرتیبه چنان عام بین در جمیع جهات نشانی  
در جمیع شیرین کن که همان شازق کوکب با نوزاد امرات سابع است  
و در حال لامع اینست نصرت و عموود در کتب و زهد الواع  
با و در این زنده سینه نشانی در دست با و یکه کو در غایت این انور  
میتابند با و هذا الشعر و الثور و مناسمو الفیض الی نور  
صلاه و الماء البیور و مناسمو البیور و هذه من الحاس النور  
من اجناس انور و الی الام ایب البیور من نسا ناکم ایبا المحبسون  
سنتکم ای الزاویون و مناسمو الی الام ایبا المنزلون و خسرنا  
لک ایبا الناکسون و مناسمو الی الام ایبا المنزلهون با و می کوش نادر

اتاق خادم میثاق کردی و دافع نفاق و الیه علیه ع

ارضای منتر رسید حمید اوست روشن و تابان

جانش روشن باد اوست درخشنده و تابان

ای خداوند این بنده مستمند را در درگاه خداوندیت ببند

تا و این افتاده بی پاره را بپند و دانشمند فریادش را دریاگون

و جانش را هدم حجان بالا هر از سرش و هم آواز مرغ پریشانی

تا چون پرندگان گلشن آسمانی بنالد و پشوت سر از آزاد دریا

خوش یزدانی بنالد و مسایش باید جانان شاد باد ع

ارضای مهربان پور خداداد علیه السلام و الله اعلم

ای بنده الهی این رحمت یزدان بر تو سایه انداخت و در و کمر

بر تو نشان خود و باران عنایت مبذول داشت آشنایان بیگنا

گشتند و تو مرغ این آشیان گردیدی و کل این گلستان

پس بوی خوشی بنفشه و خویشتن بنفشه با و دردی خوشی از تو

تا حجان را بیادانی و کبریا را جانان باستی حضرت یزدان را پیش

و دست

ودشش بیایان و باللهاء علیک ع

در کتابی

ای بگرام سپهر بلند ستاره شناسان گویند بگرام اخترینک

جویم است و شد جو ایندم آسکار گشت که خوش خوی و

دیگر چیزی و دیگرموی و مشک بوی است اگر کسی نگوید

در کاشن خوی یزدان باز کن و بیجهان و کیهان مشک بوی شو

نار سوزینز با لبای بدین و ساقش از بیزاده نشاندند باد رسد بگری

و دینتران میگرد اسمان را سریش کنی تا هر یک در این بنام

باواز زینهم توانی زند و کلباناک بلندی زند و ساری

ساز کند و تراند بسیارند و پندار و چندانند بیوازند کنیها

بیا کردد که ما شنواش شود خرد عمارتند کردد پرخردها تو و

ناره مشرد نادان آگاه کردد خشنه بسیار بشود بدخوش و خوشی

شود نشد خرم را اینا کردد نارایت روشن شود کاشن کاشن

کردد خوار گشت شود خزان بهار کردد جانف خورش یاد روانست

ای بنده جمال قدم زبان بشکرانه اسم اعظم بگشا که درون  
مزیارت عشره مقدسه در وی لایزاله العزاه شدی و  
مطاف الطاف را ادوات نمودی و سپرد و شرف روضه  
مقدسه را آبیاری فرمودی و بنفحات قدس شام  
معطر نمودی حال باد مائی تر و مشامی و عنبر خانی در بر  
شده مرا حبت با یران ما و یران را تکیر ابدت ایشیا  
عبداللہ از ابلاغ کن ای زائر مرکز تقدیر روضه فرودس  
برین باید ما جمله بجان گوئیم و بگوئیم تا وحدت حقیت  
در کینو ناث مستوده سبزه نماید یعنی کز بنده ایک در کاشیم و  
پاسان یک آستان باید وصارت اصلیت چنان سبزه نماید که  
حکم یک بحر و یک شعاع و یک روح و یک نفس پیدا کنیم اگر  
سرج مستند است المهدی بر تو و غیر از شمس و اجزاء است  
اجسام اگر چه مختلف است المهدی استیات بر روح واحد دان

فیتروزم جمال ابی از ملائک بارها یوم نصرتی از برای  
عیان الی اعظم از اتحاد و اتحادیه و همچنین امانتی  
اعظم از اشکال و شبان نیست و الله الذی لا اله الا  
هو اگر اتحاد و یکان در میان ما به ال در جبر چنان که  
رضای ال ذم است حاصل کرده که و اعظم تغییر نمیشد  
بلکه این حزب چون احزاب سابقه باشد بلکه بکلیت  
کرد و همچنین باید درین و شبان آیه برین و درین  
و سادع نیزه مبعوث شویم تا ایات مانند سرع را از  
کردیم و بنیان و اتحاد که و اعظم شویم این ممکن نیست  
مگر آنکه دامن تقدرین با دست کشیم و در وی اختلاف دانست  
نمایم و شبانیکه در میان کل احزاب چون انخاب بدرخیشیم  
و در بین جمیع اقلام چون اولم بر انانیم اعم از نسیم شنایت  
برکنشایم و همچنین باید جمیع اعظام و تکالیف و فرائض  
و در نیام نمایم و اتبراعا المراد به جبالک حلو

اثر اساس امر این است و سبب روح و حیوة دار و حیوان  
 اگر جمیع اخرا از اعطای نماید بیرون بمناجات در صراط مستقیم  
 کرم کل غموم زائل و روح و ریجان حاصل گردد و حال دست  
 دهد که وصف نتوانم و تجسیر زمانم و بیرون در کمال نسبت  
 خضوع و خشوع در نماز بین یدی الله قیام نمایم و در تقاضا  
 ضلوة راه کمال وقت نماز وقت نمایم نماز وقت در مذکور حاصل  
 کرد که جمیع وجود حیوة ابدیه حاصل کند و الهی علی السلام  
 الذین یحرون احکام الله و یعبدون و یحکم بالشرع و یحکمون  
 ۴۴ هون بهی یامن تمسک بحبل  
 المیثاق ذکر و زسر ارخان نموده برودید نغز حدیثی بود  
 و ذکرهای بگوای سرور قابل هر چند این مقام در بین شما  
 و عشا نربند و در چند است ولی سرور قابل آسانی و  
 بزرگی طوائف روحانی و مقامی دیگر و عزتی دیگر دارند این  
 بیان ثمری ندارد جسم بی روح اثری بنمشد تن بی حیات

ندارد و شکر آب شرفانده بنشیند زیرا این عزت پایدارانه  
 و این عظمت و اقتدار را بقا و شرفی نیست پس اگر عزت  
 پایدار خواهد بود در حال پروردگارد را و اگر عزت و اقتدار  
 بدون در سایه شکر طریقی نماند و عکسین اگر جامع و مطابق  
 چیزی بر پناه حق در آنکه بزرگوار بود و همان طبعی بر  
 سرین و شکرانته حیا و سر کن اگر ایکی قبائل آسمان آرزو  
 داری بندگی آستان کن تا سالانت بدیه مشامه و نما  
 و نامتداری و باکت سرین پر هیچ اعمال و آرزو و ما چه در  
 دنیا چه در اخرت میسر کرد و در وقتاه ای حصول پذیرد  
 و در شایان حال سرورانی که باستان آستان بختند و الباء  
 شایسته  
 من شایسته

این قائل تقصیده فریده شفاء و قبا و این ندیم حوال ابلی احسن  
 الفاضلین صدقین تقصیده بندگی و اصل  
 کمال روح و در میان از محتامین شکرین و معانی شیرین حلال



چه که نامش بعد و دین این ذره نایب در آستان مقدس اسم  
 اعظم بود قسم بحال قدم روحی امینش المقتدر السنداء  
 چون ندای با عبد اللهها بگو شرح این بشنوم ثاب با شتر از آید  
 و جان پر بشارت کرد و روح پر سرت شود باری ای  
 قابل تا توانی اسب در میدان بنام و جزایان کن با چنگ و  
 دف مزار و او نادر در صفا ابرار بنمهر و کلبانک اسرار تراه  
 باز و در کمال شرف و شور این قصیده عبودیت در شرف  
 ترتیل تا اوت نما تا ابواب سرور و جهور بقاء باشد الله  
 و این عبد اللهها بنمهر کرده ع هوه مبس  
 ای بنده درگاه جمال مبارک مدتی نیشود که از شما مکتوب  
 نرسید و شرح مبسوطی نیامد ایوم باید که چون بحر در شرح  
 آئی و چون بیور تقدیس پر از با وج نمانی در میدان  
 خدمت امر الله کوئی زنی و جانی کنی و قوت نمانی و  
 نجات تقدیس نمانی و سراج تسبیح روشن کن بوی

خوشتر شبانه امروزه کنی و آثار بدی بیانی دوستان را  
پریشان کنی و یاران را پر و اوله امروزه و زموالست  
امروزه روز مشارکت است خدمت مذکور و مقبول  
جمعا بیخ کن تا بهیج السن تقادیت نماید و باطل و لاک

خوب و بارود ع  
در این باب

ای بنده جمال قدم جناب سلیل وارد و ماراتات نمودم  
از فضل و موهبت اسم اعظم امید داریم که کفوای محبت الله  
را متذکر اینان بی پای یوت الی الابد اراض و بدوز اهل کرد  
و در آن روشنک آثار جمال قدم نمودار کرد ثالث نقض  
مشتور و کاش شود و انساب شهرت نماید و نسیم ریاض ایش  
بوزد و بجار و وحانی جان نماید و روح القدس فخر نماید  
ای رب عبادت عبد اشمل بنابر محبتات فی ایاک و استغفر  
بمنزله و کلمات فی طماع و عدایاتک و استشرقه من شمک ال  
فی ملک متکونات الابهی و قشرت بالمشول لدوسته و یوتیک

المظفر وسمع الخطاب وذا النورين الكتاب واستنشد  
نعمات الوحي وسجد لربك لأرباب ومرفاهم بالباب اي  
رب ايدنا بتأييدك ووقفه بتوفيقك واتزل بغيرك  
واحيد بنعمات جنة وهدايتك اي رب وذل ابنه على سبيل  
وترضى واسمع وساياك التي استمع له الملائكة والآلاء <sup>تفقه</sup>  
على باع وخير له في الآخرة <sup>وذكر</sup> ولي واشد وعنده بيوتك  
وصونك يا ذا الفضل والعلو ومهد طريقه يا رب الأمان <sup>يسر</sup>  
سبيله يا محبوبي لأبي واخطاه من صور حمايتك عن سبام  
الباك واحرسه تحت لحاظ وقايتك وكلامك يا قوم  
الأرض والسماء امكانت المشد العزير الهم من القيوم مع  
هو لأبي <sup>ان</sup> التي تلتبب المساب

وتوالى التواب وامشد احزان الأحماء واحاطت بالبأسا  
والضراء احاطة النجيم بجبال العيرات وارقت بها الزمرات  
واشدت بها الحمرات نهها مستنبد افك التي آمنت بك  
وباليتك

وایاتک و از ثبوت احسان ما بنام تو بیعت و قربت بیاسما

بمشایخ و اولادک و شفقت تو بر ما بکاس و بهیاء و مروتک و

دورت تو از ما باین دشمنیم من و بیعتک و مروت تو و عهد با ما

عناینتک ثم تو جهت از باب احدیبتک و قدمت و قدمت

الصداقه فی نوار رحمتک ای رب الایمان کما فی القرآن عنینک

و لسانک و اعترفا فی نوار عنونک و اکراماتک و ادعایها فی

حلیه کمال الخفاف فی نوار سدره خردانیتک و اسفها کما فی نوار

ما یضیک و در حمایتک انک السقر الخور انک انت العزيز

المربوع

ای یاران حق و دوستان جمال الی جناب ابن ابرهیم مردم پیا

شما مشغول و بفرگشتار ابروف زبان بستایش کشاید که آن

جمع پریشان روی بنامند و سودایان روی و لبریزدان

خزیدار پیوسته کفایت و میمانند و اسیر زنجیر زانسان نهانان

مز کرم راست کوی و در سدره خور و ل غار مشغول و بی روی

ویشدانی و عجزی و شامدی و پرده نشینی بگردید  
انگشور و جمعیه و پرده زشور و عجزی بگردید  
سر مست باد اله است پر شور و زلزله کرد و ناشقان  
حبال ابی پر شور و شعله بنیل کلزار توحید و اغر لیز از لا  
و نظرب بزم تشدیس با نرا نده سزاوار کوبد که شوق و  
شور این عاشقان بشد ریح آشکار کرد و عیب آفتاب  
عشر شب نشور و سکر بنشد دیر مست می پرست کرد  
و دیر اشغال پر شعله شود عشق شب و آفتاب نشور که  
شعله شامخی بنای شوق نگذارد و اطراف و انوار بناد  
حجت با الله بگذارد آتش بر زمین فلرب قند از زند  
کشور و بنار عشق و نور عزرا ن کرده نورانی نماید که  
انوار الله چنین است بلکه یقین است امر و اشع و سبب  
فلرب ان یار ان لبشت برین است عشق شب این شهر نشور  
در انجم بر اثر زرد و آتش شب الله بنای لب زرد و نسیم یاس

قرينيه يزود واليه انما يكم بالعباد انتم وع  
يا من انما من سائب وحسنه في ارض الوجود من العيب و  
الشهود وحسنه مثل السور في اليوم المشهور بالرفاه المرفوع  
والورد الورد اسلك بفضائل حيدر كالتب عرفت مشام  
كله في حيدر ان تصون واولاد الخالصين في حيون عنايتك يا  
حق باق يوم اى دستاجبها لم يربط عياض المشاق وشيوت  
رياح الاشرار وحياتان عياض الوفاق وطيور وحديقه  
الندس وجزود ملكوت الروح ووفود جنك كلابى  
ونجوم افق عنايتك المنسرى وامواج بحر رحمتك بين الورد  
وايات حيفتك التوراة وبقينات كتابك في ملكوت الانسا  
ونكلمات برك والواجح من بركاتك في الامم والاول حقيق  
ينطقه وابشانات بين الملل الشقى اياك انت المتمد والعزير

مسئله

الوقت

يا من تمسك بذيل المشاق در اين شهيد كه انوار عند شرف غورا

منور نموده و نیم جان بخش مهبت میثاق حیات ابدیه  
 باصل اشراق بخشید و نجات تقدیر بشام روحانیت  
 معطر فرموده اصل پیمان درخامیت سرور و مظهر و اصل  
 ایقان در غایت عبور و جذب پسران تابان نور <sup>بزرگ</sup>  
 ابهی نماید و مناجات کنید که ای <sup>بشند</sup> و در <sup>شند</sup>  
 و مهربان شکر ترا که شاه راه حقیقت نمودی و عنایت <sup>شده</sup>  
 و وسیع روشنی طالع نمودی و فضای کلشنی واسع بکسرت  
 در نثار شجره انبیا ماوی بخشیدی و بزم محمد <sup>الست</sup> آراستی  
 و از جام میثاق سر مست فرمودی و در زمره تابانان این <sup>زبان</sup>  
 محشور نمودی ای مهربان توفیق مست و هدیه پیمان ای  
 یزدان توفیق ماچا و پناه را سخنان ای ستان توفیق مذاب <sup>بیران</sup>  
 و ششم از مشرکان <sup>ع</sup> انجمن شب و روز <sup>تأیید</sup>  
 حضرت مقصود باید مثل شربت و رسوخ <sup>بیرا</sup> پدید و نشو  
 از هبای میثاق مست و در محوش نماید حضرت <sup>اسم</sup> الله

شلیه بیا، آنکه کرب می و دفتر مرقوم زوده بردند و شایست  
 سرور و فرج از مالش حساب داشتند، بارها به بیع بایان  
 آن سامان را تکبیر پایشیاق برسان و بگوای شریهان  
 بیشتر بیان و مخریبت است و دستکام جولان در این  
 دشت و چین فسیب و ایتیق ملت راست و گنار بی  
 تاش و عار در گذر و سفر بسیار است شیران و افراده  
 و بنییب مروان و امان و سر از آفتاب، به شایسته و تریه  
 لریا آیتا انتر لزل انتر بیدب انتر ان نادر عقلتک و  
 لا تکلم فایک اعرضت بعد ما اقررت وانکرت بعد ما اقررت  
 والیردان ما عدد منک بتکیتا لایزلین و تو هیئا  
 للیفینین تبالات و رعسا و معنیا لایزلین الت خیر  
 هو کربین  
 ادای این است الذي

اینیست قلوب کربان برار بنیسات از ار حساب الیطاق و  
 شطرت شام که از ار بنیسات زهار و یاخر الهم بدی ایام



الأشراق ان ابصر اليك وانتصرح لديك ان شئت  
كأنفاد على اقوم الصراط واعظم المنهاج وتوابعه والآ  
الذين خرقوا الكثرة الشبهات وابصر والآيات المحكات و  
شربا كأوس الفيوضات من يدساق الصنايفت منخل  
الجلليات ورتلوا الكلمات الثامات ونادوا باسم اب  
الأسماء الحسنى وجليل الصفات وسدد الناس الى  
المعين العذب الفرات اى رب اترك انت الكريم وفتهم  
على الفوز العظيم والفعل القديم انك انت الرحمن الرحيم

مدىة مبهي

٤٤

انى بالهى اتقرب اليك بجزى وفقرى وذلى ومسكنتى  
واقول رب رب عالمى رب فضلات التعظيم وعشرك الزبير  
وصنك الشهير وعفرك القديم واناك بسيدك لرون  
رحيم وانى بالذى لو انطق بلسان ضيع وانطق بلسان الشيا  
في ميدان وسيع ضيع لا اكاد ان اقوم بما واجب ثلث  
المعاد

الفاصل والثوب والشكر والشاء على ما آتيت من الخ  
والعطاء وانك بالدين اثنت بعد ذلك انزل على  
الاشياء اجزاء ما يتهم الوهمين سببها الاول والث  
اجسامهم سبوا واشياء وجب عليهم وما من الثموى و  
مشارق انوارك الا وفي وبيهم اكنة تفرم زدها في  
اللياقة الاولاء وثبتت انوار الحق في الافا ليم  
السلام وبارك في شيا من الكبر وبارك كسفت الفسة  
واخر من النعمة وانك الثموى وسببها الحياة وبذلك  
المشقة وانك الفناء لك الحمد على هذا الانتم المليم  
والث الشكر على هذا الذي بين البريد ايرت ايدى الاولاء  
الروحانيين ووفى الاولاء الشابين واعلى بانهم اولاء  
الراسخين على شيا ذلك القديم وعهدك المين ارب  
فوز منة الرحمن المنفرة باسنة ساطعة من الكونك  
الابهي وعطرا دمقة هذه الثموى من الزكية منحة

عطرته منتشرة من رياض مبارك الأملح واضربهم ب  
الأطراف في كل الأفاق واجهدهم بديان الأقسام  
في كل القافات انك انت التصارع هو الذي  
التي اهي استغفر عن كل الشرف الا العبودية  
لصنك السامية وانيرة عن ذكر وشاء الا العبد  
في حضر ذبا الرعمانية واشترى عن كل شيء كان رداء الاله  
والانكسار الى فناء احدتيك الربانية وان من كل شيء  
الا الوفود على ساخر بوبينك الصمدانية في عزك  
ان حارة العبودية رزق روي وبنفان العبودية  
نشرح صدق ونشخص كيونني ونشتر ذراوي  
بشر فلي ونجالي عيني ونشطر مشاوي ونجاشا  
علتي ورواه غاتي وبرد لوعتي اغسني بالهلي في هذا  
البحر النسيم المزاج واسقي من هذا الماء السدي الشجاع  
وادخلي في هذا المدخل الصدق وقد ربي هذا الشام  
الهدى

البيد والحق هذه الكاس القاضية بالآء المسكوب و  
أورد في زجاج نوادي هذا المصباح الفاضل بلسنة  
ساعة النور وقول عن خدمته امرأك ياربنا المنور  
وأقبل بوردتي في ساعة فتر من احدتيك يا حيا القيوم  
ووقفت في ريشه طبع يا ساد ان الله وروايتي  
بعض دينك في شرق الارض ومن يا مالك في شرق  
اسئلة كتابك السطور وروك المنصور وسرك  
المستور وروك المصون ان في المنى ابتداءك بريدك  
يارب المنور انك انما المنور على اثارك انا  
الرحمن الرحيم يا من نادى بالمشاق في طلب الآفاق  
اين عبد بنصر فاطم كتاب انا في وصي آيات كتابك  
مبين واضع آيات الله وجميع مؤمنين ومؤمنين ثاب  
واسين برمود وميثاق المنى بايد قبا وذا بيان في  
اين عبد وتفسير واخرج ابن روق في ايسر ومركب قبا

نماید متابعت و این نیز پیش نموده است این عین و کلام  
مضای حقیقی و حقیقت صافی و سراسر این آیات  
و کلمات و ابیات عبودیت آستان مقدس جمال  
ابری است و شریعت و فناء و احیای ازل و ابد عشر  
مبارک و هذا ناجی الراح و اظلیت الیل و انفسها  
فی ملک و سماء و الارض و انبیا و بارئ المشرقی  
و لیس احدان یستغیر منا و هذا من الشان البین  
ای مضای بنکر و بین منصرف من مفسر کلمات است  
این عبد از جمیع عباد و شرف و اسما و صفات و  
فضائل و خصائل و مباح و فضائل و شرف و اسم و رسم  
و حقیقت و شریعت من عبودیت جمال ابر و حتی  
از خلل و اشراق شود در شرف پادشاه عین نماید این  
فما لثغر من کن در ارض دل پس بندگی در شرف انشا

صواعق

کل ع ع

ایرستان حقیقتهای عالم اندم انوار ملکوتی است و آنرا  
روشن نموده و شرق و غرب را در شک کمان از او چنان کرده  
بارش حقیقت شبی در راهی را به قول بنور حضرت احدیت  
مزموده و ششصد مرتبه ترا عظیم این اقالیم غریب را بشک  
و سهیم شرق کرده شب تاریک را در این مزموده و منتظر این  
هنوز کرده و نشانی از شش شام اروپ را به چشم آورده  
باران عرفانش بر کمان اقالیم بارید و در این اقالیم درین  
بسیط زمین و زمین نورد با شایه الاطراف است که در این  
اعراب با اندر شده است و هر پدید این اقالیم و الله است  
که خطه نامتیک را بشک آوده نرد و شایان است که  
بر افان نامیده شد اشراق است که بر بیع طباق و  
ایات عبودیت بشک مشد رس است که همان را انوار  
نموده و بیانات و قیاسات آن احدیت است که کیم آنرا  
تعمیر نموده وقت بتذیب و شروع است و هنگام